

این جنبش ، جنبش من نیست !

دوسه هفته ای است که چهره ایران عوض شده است . بوی خوش انقلاب دوباره خیابانهای ایران را معطر کرده است . نسل سوم قیام بهمن به غلیان آمده است . نسلی که در هیچ کلیشه ای نمی گنجد و با هیچ ایدئولوژی خود را تعریف نمی کند . خروش این نسل بیش از همه نسل اول را به هیجان آورده است . آنچه که در ایران شکوه و عظمت دارد در خارج از مرزها و در میان بخش بزرگی از ایرانیان ، جنبه ای کمدی - تراژیک پیدا کرده است . شور و فتوری حاکم گردیده است که سیاسی و غیر سیاسی نمی شناسد و کوچک و بزرگی ندارد . همه منتظر انقلابی زود رسند که قرار است لایذ اینبار به رهبری سیدی دیگر دوباره دیو برون راند و فرشته به ایران آورد . موجی براه افتاده است که به ناگاه تمامی و اخوردگان صحنه سیاست ایران ، همراه با طیف سنتی طرفداران گریه مرتضی علی ! یعنی همان طیف داغ ننگ خورده توده ای - اکثریتی را ، یکبار دیگر و اینبار به زیر پرچم سبز موسوی ، رهنمون کرده است . انگار چیزی عوض نشده است . پریروز خمینی بود و دیروز خاتمی و امروز موسوی .

پارازیتهایی که انگار بدون آویزان شدن به بدنه یک قدرتی ، هر قدرتی ، امکان حیات انگلیشان از اساس ناممکن است . از اینها گذشته در میان آنهایی که به تظاهرات و گردهمایی های معمول در این روزها می روند همه جور آدمی را می توان یافت . از هواداران سابق جنبش مسلحانه تا سلطنت طلبان دواتشه و از کمونیستهای متعصبی که تا دیروز به چیزی کمتر از یک انقلاب پرولتری رضا نمی دادند تا نسلی که بدنبال همه چیز روان بود جز سیاست و ... همه و همه و صد البته با حفظ مواضعشان ! بدور هسته ای جمع می شوند که بر سینه هایشان روبان سبز سنجاق کرده اند و بر انگشتانشان رنگ سبز مالیده اند و به ترانه های داریوش گوش فرا میدهند . کمی آنسو تر با حفظ فاصله البته ، چند ده هوادار مجاهدین را نیز می شود تشخیص داد که با حسرت ، از دور به توده هایی ! می نگرند که قاعدتا می بایست پس از آنهمه جانفشانی در راه خلق و انقلاب ، امروز به جای موسوی در زیر پرچم آنان جمع می بودند !

و اینجا من ، با " درد دررگانم ، حسرت در استخوانم" می خواهم فریاد برآرم که " ای یاوه یاوه ، یاوه ! خلاق مستید و منگ ؟ یا به تظاهر تزویر می کنید ؟ از شب هنوز مانده دو دانگی " این پرچم ، پرچم شما نیست . این پرچم قاتلان پدران و مادران و خواهران و برادرانتان است که امروز بر سینه آویخته آید . این سبزی جنگلهای میهنتان نیست ، سبزی پرچم ایرانیان نیست . رنگ شال سیدی است که نه در قد و قواره جنبش شماست و نه هیچ سنخیتی با امیال و افقهایتان دارد . این رنگ همان لجنی است که سه نسل متوالی بر چهره ایران و ایرانی پاشیده اند . چگونه بوی گند آن مشامتان را آزار نمی دهد ؟

هیچ چیز در دنیای مبارزه و انقلاب، مهوع تر از دگر دیسی مدعیان سابق انقلاب نیست . هیچ کس حقیر تر از سیاست بازی نیست که از موضع ترقیخواهی عصای دست ارتجاع می شود . هیچ کس ابله تر از شارلاتانهای نیست که به خیال شراکت در قدرت به حمایت تاکتیکی از جنایتکاران می پردازند ، با این امید واهی که روزی آنانرا به کناری انداخته و خود قبضه قدرت کنند . در مورد خمینی چنین می اندیشیدند و با خاتمی هم همینگونه می خواستند به جامعه مدنی برسند و امروز نیز قرار است سوار بر موج سبز موسوی انقلاب کنند ! می گویند که موسوی ابزار است و نمی دانند که خود ، هدفشان هر چه که باشد ، عمده ارتجاع سبز گردیده اند . برایشان نفس جنبش مهم است و نه آنچه که قرار است از آن بیرون بیاید .

این جنبش به کجا می رود ؟

اینها البته جدای از آنی است که در ایران جریان دارد . هیچ عقل سالمی نمی تواند مدعی شود که اتفاقی در این مرز و بوم نیفتاده است . همه نشانه ها حاکی از آن است که در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران چیزی چرخیده است . این " چیز " البته که چیز کمی نیست ! ما نزدیک به سی سال است که در رابطه با به میدان آوردن "عصر اجتماعی" درجا زده ایم . امروز این عنصر در ابعاد میلیونی و با پتانسیلی حیرت آور ، خود به خیابان آمده است . با مطالباتی پیوسته بالا رونده که مرزهای ظرفیت رژیم جمهوری اسلامی را بسرعت پس پشت می گذارد و از مبداء "تغییر در نظام" ، می تواند که به سوی مقصد "تغییر نظام" روان گردد . می گویم می تواند . معنی آن اینست که این البته روندی محتوم نیست ! هر کس چنین بیاندیشد تنها خود را فریفته است . هر چه هست این جنبش هنوز جنبش ما نیست . چرا که ما یعنی تمامیت اپوزیسیون سرنگونی طلب و البته در راس آن سازمان مدعی رهبری انقلاب نوین ، هیچ نقشی در به میدان آوردن آن نداشته ایم . چرا که ما هیچ نقشی در هدایت و رهبری آن نداریم و از همه مهمتر "گفتمان ما" یعنی "گفتمان سرنگونی" ، مهر خود را بر این جنبش نتوانسته است بزند . این واقعیت ، اگرچه در حال ، "فرصتی" است برای توده ها تا به خیابان بیایند و خود را در مقابل یک سرکوب خونین موقتاً حفظ کنند ، در آینده اما "تهدید" یک انفعال و پاسیویسم گسترده اجتماعی را پس از سرکوب ، در ناصیه خود خواهد داشت .

اگر کسی فکر میکند که رژیم در مقابل فشار خیابان "بدون استفاده از قهر" عقب می نشیند ، سخت در اشتباه است . اگر این رژیم چنین ظرفیتی می داشت ، مقاومت مسلحانه از آغاز از کوچکترین مشروعیتی برخوردار نمی بود . نظام مقدس ! تا آنجایی در مقابل "جنبش سبز" کذایی ، به کجدار و مریز می گذراند که هنوز در کادر "ساختار نظام" حرکت می کند و گفتمان غالب بر آن "گفتمان اصلاح طلبی" است . تا آنجایی موسوی را به تلویزیون نمی آورد که هنوز امید به سازش با او را از دست نداده باشد .

اما این جنبش بلاشک تناسبی با رهبریش ندارد. موسوی نه در قد و قواره آن است و نه هیچ سنخیتی با خواسته‌های آن دارد. این جنبش بی هیچ تردیدی در مرزگذار ازساختار، از او عبور خواهد کرد. آنهایی که سن و سالشان قد می دهد و ماه های آخر رژیم ستمشاهی را بید می آورند، استقبال توده ای از بنی احمد و پزشکیور، نمایندگان مجلس شاه را بدنیاال سخنرانی های فرصت طلبانه شان بر علیه حاکمیت شاهد بوده اند. شتاب تحولات در مراحل پایانی نظام سلطنتی چنان بود که پس از تنها چند هفته، نه فقط آنها که بزرگتر از آنان را نیز در میان اپوزیسیون شاه، بزیر گامهای خود خرد کرده و از پادها برد و در نهایت نیز همه را با هم به زیر پرچم "شاه باید برد"، به صف کرد.

این جنبش در گذار از ساختار و در مقطع شکست اجتماعی "گفتمان اصلاح طلبی"، با یک سرکوب خونین روبرو خواهد شد که ابعاد آن از حالا قابل گمانه زنی نیست و به تعادل قوای آنروز بستگی دارد. این سرکوب به اعتقاد من با یک تصفیه گسترده در بالای نظام همراه خواهد بود که دامنه آن بی هیچ تردیدی شامل شخص رفسنجانی نیز خواهد شد. برای این اتفاق باید پیشاپیش آماده بود. اما تا آنجا که به تعادل قوای کنونی برمی گردد، این جنبش اگرچه با بی رحمی سرکوب خواهد شد، اما رژیم دیگر برخلاف قیام ۱۸ تیر ۷۸، امکان خفه کردن آنرا نخواهد داشت. یعنی برخلاف سال ۷۸ که جنبشهای پیشتاز مثل جنبش کارگری، جنبش معلمان و در راس همه جنبش دانشجویی، در صحنه بودند و عنصر اجتماعی در خانه، امروز این عنصر خود از خانه به میدان شتافته و در خیابان به چشم دیده است که دیگر تنها نیست.

هژمونی، مسئله محوری انقلاب

هیچ جنبشی در دنیا هر چقدر هم که با شکوه و مقتدر باشد، بخودی خود راه به انقلاب نمی برد. انقلاب بجای خود، بهبودی وضعیت جامعه نسبت به پیشتر از آن نیز هیچ تضمینی ندارد. بنابراین جنبش به خودی خود حاوی هیچ ارزشی نیست. آنچه که بدان اعتبار می دهد اهداف آن، سمت و سوی آن، ماهیت آن و از همه مهمتر، رهبری آن است. مهم برآیند یک جنبش است. یعنی اینکه نهایتاً چه از میان آن بیرون می آید. در این راستا آنچه که تعیین کننده هست، **گفتمان حاکم** بر یک جنبش است. این آن چیزی است که در تحلیل نهایی جدی گرفته می شود. این همان چیزی است که درجه تهدید آنرا در منظر رژیم حاکم مشخص می سازد، شعارهای جنبش را تعیین می کند و خلاصه سمت و سوی حرکت و افق خواسته‌های آنرا روشن می کند. نبرد هژمونیک بر سر رهبر جنبشی، در اساس نبرد بر سر همین گفتمان است.

در این نقطه است که می توان حساسیت حیرت انگیز رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با مجاهدین خلق را فهم کرد. چرا که مجاهدین خوب یا بد، قوی یا ضعیف، مسلح یا غیر مسلح، پرچمدار پیگیر تنها گفتمان واقعی در طی ۲۸ سال گذشته بوده اند. گفتمانی که حل معادله آنتاگونیسم میان خلق و حاکمیت تنها در گرو حاکمیت آن برجانبش، امکانپذیر بوده و هست.

ریشه بسیاری از ضدیتهای شگفت انگیز با مجاهدین در میان مخالفین رژیم را نیز جدای از برخوردهای ماکسیمالیستی خود آنها با ملاء سیاسی - اجتماعیشان، می بایست در اساس در کادر ضدیت با همین گفتمان یعنی "گفتمان سرنگونی قهرآمیز" تحلیل کرد و نه دلایل حاشیه ای دیگر. گذار از صف اپوزیسیون به میانه پوزیسیون، ابتدا به ساکن از نفی همین گفتمان آغاز می گردد و بعد اذن دخول داده می شود. بنابراین تا آنجا که به رژیم "جمهوری اسلامی" برمی گردد، ما با دو گفتمان مشخص سر و کار داریم که البته تنها یکی از آنها می تواند درست باشد و جواب می دهد. "گفتمان اصلاح طلبی" در مقابل "گفتمان سرنگونی طلبی". این دو گفتمان تا پیش از جنبش کدایی دو خرداد، تنها در درون اپوزیسیون رژیم وجود داشت و خود را در ارائه دو راهکار نشان می داد، تحت عنوان استراتژی "سرنگونی قهرآمیز" در مقابل اعتقاد به امکان "گذار مسالمت آمیز" که من خود طی مطلبی در ۱۴ سال پیش عیناً با همین عنوان بدان پرداخته بودم.

پس از حماسه! دو خرداد، در تقابل با شرایط بشدت انفجاری جامعه و غلبان نسل دوم انقلاب، متعاقب سلسله ای از کارهای زیربنایی موسسه تحقیقات استراتژیک رژیم، به سرپرستی موسوی خویینی ها و نظریه پردازی سعید جباریان، گفتمان جدیدی به صحنه سیاسی ایران تزریق می شود که هدف آن قانع کردن نخبگان در قدم اول و در قدم بعدی جامعه، به وجود امکان تغییر از درون نظام می باشد که هم بسیار کم هزینه تر از تغییر از بیرون بوده و هم از بهم ریخته شدن ساختارهای جامعه و هرج و مرج متعاقب آن جلوگیری می کند. بدین ترتیب در شرایطی که دهه شصت، دوران حاکمیت بلامنازع "گفتمان سرنگونی" هست، دهه هفتاد با موفقیت نسبی رژیم در تثبیت "گفتمان اصلاحات" در کنار گفتمان غالب به پایان می رود.

تثبیت نسبی "گفتمان اصلاحات" در آغاز دهه هشتاد در میان به اصطلاح نخبگان جامعه و حمایتهای عظیم و گسترده رسانه ای غرب از آن، اگر چه "گفتمان سرنگونی" را بویژه با فشارهای طاقت فرسای جهانی بر روی سازمان مجاهدین و خلع سلاح ارتش آزادیبخش توسط آمریکا، به **موقتا** به حاشیه راند، اما یک دستاورد بزرگ آن، بالا رفتن مطالبات مردم و ترک برداشتن توهم امکان "اصلاحات در چارچوب نظام" بود. ضمن آنکه بدلیل واقعی بودن "گفتمان سرنگونی"، نقش و جایگاه آن به مثابه یگانه راه واقعی، ممکن ولی البته پرهزینه همواره در راس تهدیدات علیه رژیم "جمهوری اسلامی"، در محاسبات رژیم مذکور مد نظر بوده و هست.

امروز ما در موقعیت تعیین تکلیفی تاریخی در جدال میان این دو گفتمان قرار گرفته ایم. برای رهبری جنبش سبز کدایی، سه گزینه بیشتر متصور نیست. یا براه "شریعتمداری" برده و در تلویزیون رژیم به نمایش گذاشته شود و یا با الگوی "منتظری" از جامعه گسسته و در حصر خانگی عمر بگذراند و یا اینکه براه "بنی صدر" رفته و با خروج از ایران کل نظام ولایت مطلقه فقیه را بزیر علامت سوال برد. بجز این گزینه ها، باند ولایت دو راه بیشتر نمی تواند پیش پای موسوی بگذارد. یا تسلیم کامل و یا تصفیه خونین. به جز راه خروج از ایران و نفی تمامیت رژیم که البته فعلاً چندان واقعی نبوده ولی در صورت تحقق کل معادلات سیاسی را برهم خواهد زد و اساساً بحث مجزایی را هم می طلبد، اوضاع به هر طرف که بچرخد دوران، دوران ما خواهد بود.

بشرط آنکه در آن مقطع در خیابانها حضور مستقیم داشته باشیم. نه حضور که مداخله داشته باشیم. در غیر این صورت عدم حضور عینی و ملموس نیروی سرنگونی طلب در بطن جامعه و عدم توانایی آن در سمت و سو دادن به حرکت‌های اجتماعی و مداخله در تعیین شعارهای آن و از همه مهمتر ناتوانی در سازماندهی جنبشهای اجتماعی، یک فرصت تاریخی دیگری را دوباره از ما خواهد گرفت که جبران آن دیگر برای یک دوران امکانپذیر نخواهد بود. در آن مقطع رهبری جنبش سرنگونی باید بتواند به شعارهایی چون رهبران، رهبران ما را مسلح کنید پاسخ دهد. برای این مهم هیچ راهی نیست جز حرکت بسمت سازماندهی قیام در شهرها.

سخنی با رهبری مجاهدین

درست بیست سال پیش، آنجایی که مریم در جایگاه مسئول اول سازمان، اعلام کرد: "با همین ارتش آزادیبخش می توان و باید رژیم خمینی را سرنگون کرد" برخلاف دیگرانی که کف می زدند و صمیمانه شعار می دادند و در اندیشه فروغ دوم بودند، ذهن مرا تنها یک چیز به خود مشغول کرده بود و آن اعلام غیررسمی یک تغییر اساسی در استراتژی بود.

ارتشی که در آغاز بنیانگذاری و تدوین خط جدید یعنی خط "جنگ آزادیبخش نوین"، عمده ترین مسئولیتش شکستن تور اختناق برای ورود "عنصر اجتماعی" و گذار به مرحله "قیام خلق" بود، اینک بجای خلق و در جایگاه نیروی سرنگون کننده قرار می گرفت. آنهم در شرایطی که بدلیل وجود آتش بس میان دولتهای عراق و ایران، دیگر ورود به ایران در قامت یک ارتش، برای یک دوران حداقل در اندیشه خود من امکانپذیر نمی بود. به این موضوع سالیانی پیش در مبحث "جنگ آزادیبخش نوین" در کتابم چنین پرداخته بودم:

"واقعیت آن بود که استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" خط ویژه برآمده از شرایط جنگ میان دو کشور ایران و عراق بود. امکان تحقق این استراتژی تنها و تنها در صورت وجود جنگ وجود داشت و لاغیر! این ارتش آمده بود که صلح میان دو ملت را با به زیر کشیدن طرف جنگ طلب محقق سازد. در کادر آن استراتژی، پایان جنگ دقیقا همان معنای پایان رژیم خمینی را داشت. تحقق امر سرنگونی از بیرون، فقط در گرو ادامه وضعیتی بود که نیروی منظم نظامی سرنگونی طلب، امکان درگیر شدن مداوم با نیروهای منظم حافظ رژیم حاکم را داشته باشد و لاغیر! این واقعیت همان "پارادوکسی" بود که پیروزی "ارتش صلح و آزادی" را تنها با وجود "جنگ" امکان پذیر می کرد.

به همین اعتبار بود که من عملیات "فروغ جاویدان" را در واقع سقف استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" ارزیابی کرده و تغییر استراتژی را ضروری می دانسته ام . باز هم در این رابطه، طی مصاحبه ای در سال ۸۳ چنین گفته بودم:

"و اما در ارتباط با قسمت آخر سوآلتان مبنی بر اینکه راه های برون رفت مجاهدین از بحران کنونی و فعالتر شدن بیشتر آنها در صحنه سیاسی داخل ایران را چه می دانم، باید به این واقعیت اشاره کنم که متأسفانه حضور مجاهدین را هم در بطن کشاکشهای سیاسی داخل ایران و تاثیرگذاری بر تحولات سیاسی و اجتماعی وهم در سازماندهی جنبشهای مردمی خود جوش، ملموس نمی دانم. این موضوع هم جدای از امکان پذیر بودن و یا نبودن آن (که البته در جای خود بحثی بسیار جدی هم هست) به اعتقاد من یک معضل استراتژیک بوده و هست.

کسانی که با مواضع من آشنایی دارند، می دانند که به لحاظ استراتژیک، من عملیات "فروغ جاویدان" را سقف استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" می دانستم و استراتژی "سازماندهی قیام در شهر" را خط در ستر تشخیص می دادم و می دهم. در اینجا قصد وارد شدن به یک بحث استراتژیک را ندارم که نه در بضاعت این مصاحبه است و نه ضرورت این مرحله! فقط برای روشن کردن پایه های استدلال خودم، به اشارتی کوتاه بسنده می کنم.

استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" که در ضمن شاهکار مجاهدین در طراحی یک استراتژی الگوبرداری نشده و ویژه، در استفاده هوشیارانه و بغایت ملی گرایانه از شرایط وجود یک جنگ خارجی بشمار می آمد، تنها در شرایطی قابل پیاده شدن و بهره برداری در جهت سرنگونی استبداد مذهبی حاکم بر ایران بود که امکان درگیر شدن با سپاه و نیروهای مسلح دیگر ارتجاع وجود داشت. در یک کلام این استراتژی موقعی جواب دارد که امکان نفوذ به ایران از خارج مرزها وجود داشته باشد. به این اعتبار، یک پای این استراتژی همیشه وصل به این امکان است که در اختیار قدرت دیگری در بیرون "ارتش آزادیبخش ملی" و خارج از اراده مجاهدین قرار داشته و بر اساس ضرورتهای ژئوپلیتیکی و نه ضرورتهای مبتنی بر نیازهای انقلاب مردم ایران عمل می کند. بگذریم.... می خواهم بگویم که شما موقعی می توانید در صحنه سیاسی داخل ایران فعال باشید که جدای از امکانات ارتباطی، تشکیلاتی و لجستیکی آن، در قدم اول "خط" و استراتژی شما این فعال شدن را تایید کند.

استراتژی مجاهدین پای فعال شدن در صحنه سیاسی داخل ایران را به نظر من سفت نمی کند! اینها همه البته به معنای فعال نبودن و حضور نداشتن مجاهدین در داخل ایران نیست. بحث من فراتر از حضور صرف در داخل و داشتن ارتباطات ضروری و انجام کارهای تبلیغاتی و غیره، در مدار بالاتری جریان دارد که در آن هدایت و سازماندهی جنبشهای اجتماعی و تبدیل کردن فرصتهایی چون فرصت تاریخی ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ به سکوی در هم کوبیدن تام و تمام دستگاه سرکوب رژیم و سرنگونی از داخل جای می گیرد.

مصاحبه با سایت "طلیعه سپیده دمان"، سوم دیماه ۱۳۸۳

آری اگر پایمان در داخل سفت بود دیگر امروز نیازی به استفاده از "آقای" موسوی و "خانم" زهرا رهنورد نمی بود. آنوقت این نخست وزیر مسئول و شریک در تمامی جنایتهای دهه اول انقلاب و همسر حزب اللهیست بودند که مجبور می شدند بجای استفاده رذیلانه از واژه هایی چون منافق و تروریست، محترمانه سخن از آقا و خانم رجوی گویند. سال شصت که چنین بود. نتیجه اش هم کندن رئیس جمهور نظام و جذبش به مقاومت بود.

اشتباه نکنید! موضعگیری درمقابل "آقای" موسوی و "خانم" زهرا رهنورد را تخطئه نمی‌کنم. برعکس آنرا درست و اصولی هم می‌دانم. فقط می‌گویم اگر دنبال استراتژی "سازماندهی قیام در شهرها" رفته بودیم، شاید دیگر بدان نیازی نمی‌بود! نیازی نمی‌بود که زیردماغ چند خبرنگار و گزارشگر خارجی که خود در ایران حضور داشته و روند انتخابات را مونیور می‌کنند، مدعی تحریم هشتاد و پنج درصدی مردم ایران گردید. این ادعا همانقدر واقعی بود که ادعای طرف مقابل و از قضا عینا با همان عدد هشتاد و پنج درصد کذابی، نه یک درصد بالاتر و نه یک درصد پایین‌تر! از مشارکت مردم ایران در آن نمایش انتخاباتی! ای کاش جسارتی در درون این مقاومت حداقل در بیرون مجاهدین، یافت می‌شد که "تمامی حرف" را بزند و این رقم سازی آشکار را علنا بزیر علامت سوال برد. نمی‌دانم که مخاطبان مجاهدین جدای از "اشرف" چه کسانی بودند، ولی می‌دانم که چنین موضعگیریهایی، برجدی گرفته شدن مقاومتی که از بزرگترین سرمایه هایش یکی همین جدی بودنش بوده و هست، در انظار جهانی و بویژه در مناسبات دیپلماتیک و رسانه‌ای نخواهد افزود.

پیش از آنکه به خود بحث استراتژی برگردم می‌خواهم اندکی در رابطه با تلقی خودم از ساختاری بنام ارتش آزادیبخش سخن بگویم. همانگونه که در گذشته هم به عناوین گوناگون گفته‌ام، من این تشکیلات را علیرغم غیرمسلح بودن آن در شرایط کنونی و برخلاف خزنبلاتی که همه روزه در سایتهای رنگارنگ همکار اطلاعات آخوندی و در جنگ عظیم روانی علیه مجاهدین می‌آید، یک ارتش منظم واقعی می‌دانم و در ضرورت حفظ آن در عراق بهر قیمتی پای می‌فشارم.

آنچه که به یک ارتش معنا می‌دهد، سلاح نیست، ماهیت نظامی آن، خط و استراتژی حاکم بر آن، ساختار تشکیلاتی آن، آموزشهای آن و سیستم فرماندهی و مناسبات نظامی آن است. نقش سلاح اگرچه بسیار مهم و تعیین کننده است، اما در نهایت یک نقش ابزاری است. درست مثل نقشی که بنزین برای یک خودرو دارد. البته بدون بنزین حرکت خودرو امکانپذیر نیست ولی بدون آنهم خودروی بی بنزین نامش خودروست ولی پمپ بنزین لبریز از بنزین نه! اگر مدرنترین سلاحهای دنیا را هم توی دانشگاه یا کارخانه بریزند و همه کارگران و دانشجویان هم مسلح شوند، باز هم هیچ عقل سلیمی نام ارتش منظم بر آن نخواهد گذاشت. چنین است که مغلطه آشکار ابلهان لمپنی که از موضع ضدیت کور با مجاهدین به خدمت اطلاعات آخوندی درآمده اند را در این رابطه اصلا نباید جدی گرفت.

بنابراین اگر می‌گویم که باید در استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" تجدید نظر کرد. بحثم اساسا ناظر بر نفس وجودی خود ارتش آزادیبخش در عراق نیست. **جایگاه** این ارتش در استراتژی را مد نظر دارم. حرف من اینست که تلقی رهبری مجاهدین از جایگاه ارتش آزادیبخش در استراتژی سرنگونی قهرآمیز رژیم، تلقی درستی نیست. می‌گویم شعار "خاتمه حکومت آخوندی با ارتش آزادیبخش ملی" در شرایط کنونی شعاری است ذهنی و بدور از واقعیت و خلاصه کلام می‌خواهم بگویم که اگرچه اشرف بدرستی نماد مقاومت بی شکاف پیشنشان مردم ایران علیه استبداد وحشی فقهاتی است اما "کانون استراتژیک نبرد" با رژیم "جمهوری اسلامی" اشرف نیست، خیابانهای ایران است.

اگر موفق شدید بر خیابانها حاکمیت بیابید، آنگاه سرنوشت نبرد را تعیین کرده اید. اگر توانستید نه صدها هزار که تنها چند هزار نفر را در داخل با شعار هایتان و با سازماندهیتان به خیابان بیاورید، معادلات جهانی را در رابطه با ایران برهم خواهید زد. این تنها راه تمایل یک آلترناتیو انقلابی و ترقیخواه به آن "جامعه جهانی" کذابی است و لاغیر! تعادلی را که اشرف با پایداری شگفت انگیز و انگیزاننده خود طی سالها توانسته است بدان دست یابد، با تنها یکروز حاکمیت بر خیابان در داخل، می‌توان بدست آورد و در این راستا جایگاه اشرف را نیز چه در داخل عراق و چه در ابعاد منطقه ای و بین المللی، بگونه ای تصاعدی ارتقاء داد. اگر این واقعیت داشته باشد که دارد، بنابراین برای آن ضروری است که هر بهای ممکن را پرداخت. من شاید آخرین کسی باشم که در رابطه با صعوبت به خیابان آوردن "عنصر اجتماعی" توهمی داشته باشد.

من آگاهم که این رژیم حتی اگر ظرفیت به خیابان آمدن میلیونی مردمی با پرچم سبز را نیز داشته باشد، بودن تنها هزار نفر با پرچم سرخ را در خیابان مطلقا تحمل نخواهد کرد. با اینحال همین چند هزار نفر هستند که در شرایط به بن بست رسیدن بی تردید "جنبش سبز" کذابی، می‌توانند که خیابان را از آن خود کنند.

برای تحقق این مهم ابتدا به ساکن می‌بایست که این چند هزار نفر نه به گونه ای پراکنده که سازمانیافته و متشکل و با برنامه در صحنه حضور داشته باشند. برای تحقق این امر هم راهی جز این نیست که ابتدا باید به لحاظ استراتژیک سازماندهی در داخل را به گونه ای خطی پذیرفته باشیم و تبعات آنرا نیز! یکی از تبعات این تغییر در استراتژی بیش از هر چیز اعتماد به نیرو در داخل است. همان نیرویی را که پیشتر از این یعنی آنزمان که امکان آن وجود داشت، حتما بایستی که به اشرف آورده می‌شد و پس از گذشتن از هزار توی انقلاب ایدئولوژیک یا به نقطه مقابل پرتاب می‌شد و یا اشرفی می‌شد و در اشرف می‌ماند.

بدینترتیب این نیروها را می‌توان در داخل هم عضوگیری کرد. حتی می‌توان اجازه داد که سازماندهی مستقل خودشان را هم داشته باشند. مهمترین مسئله این است که بجای آوردن نیرو به خارج می‌توان در شرایط مناسب و در آستانه فروپاشی رژیم، نیروها را روانه داخل نیز کرد. در این تلقی استراتژیک ارتش آزادیبخش نه نیروی سرنگون کننده که تضمین حفظ یکپارچگی ایران و قدرت فاتحه ای است که "خلاء قدرت" را در فردای فروپاشی رژیم پر کرده و جلوی فرو رفتن جامعه به یک جنگ داخلی محتمل را نیز خواهد گرفت. این همان رسالت بی بدیل ارتش آزادی در دوران فروپاشی سیستم هست و نه پیش از آن که اساسا امکان حرکت را نیز در شرایط کنونی و در چشم انداز کوتاه نخواهد داشت.

اینها گوشه ای بود از آنچه که بدان باور دارم. توضیحات مفصلترش را در بحث استراتژی می‌گذارم برای زمانی که ضرورت داشت. دراینکه مجاهدین همانگونه که تا کنون به راه خود خواهند رفت، توهمی ندارم. رسالت من در جایگاهی که برای خود قائلم، البته که جز بیان آنچه راکه باید (بدور از تمامی محاسبات دنیای سیاست معمول)، جز این نبوده و جز این نیز هم نخواهد بود.